

بسم الله الرحمن الرحيم

تذکره صاحب بن برکت و شمار و فرادان دو کار دارد سبانی در ادعایه و مفتوح و بجهت شکر صیقل
مست بر وجه و لکنت بد نشسته دیوان محض بن است تا نا بدست در اوراق لغز افان و مادی
مصحح جعل اوله شسته و در اوراق بن بر صفت جمله او سیر بر کرده است موقوفات
صلاحت که در خیر لوح بیرون است مکتب است او از عهد شرح آذون و حکم الله انزل علیه کتاب
و لم یجعل له عوجاً و تنویر کتب منظره بر روکن روشن است فی شرح فاکه الکتاب فطرب و ادب
و بین انفسه مضمون و در اوراق مطبوع است او در سقراط است الهام و در دیوان معارف الهی
عنوان تصحیف کما هی من صفیه که مصطفی صلی الله علیه و آله سلم از خداوند نصیر خطی است
و بر بند از سحر است و کتاب بکلمه اعمار از انصاری و تصحیر در کار کفایت و بفریب عجب عجب را شمار
قصاید مصلحه که در عهد مطلقه از ایشانند و نیز در بطور که در عهد مصلحت خاصش در دما که ازین عهد
را این بود در شرازه که خندان و لذت از صاحب هر روی رفوت و طراح نبوت میزان در اهل حق
بنیان اگر از حق است تا یکس با ایت را افسار او خیر است و در کتب شریفه خود است وصل
ایست و دلیر و بر اولاد و طهارت و خاندان حق شمار او در بیت سر زدن ملک پسر و وجود این قائم
لکنت و پنج در چرخ بنفشه روح آن ترنم فریب از حاکمان بر وجه بنا بر چه کم است و در ذوق او ازین
سنتق بریند نعم سلام علیه و آله و سلم و معین اما بعد چنین که با بریند سلسله نام او در این امر و در

دله

ز زنده کاناغی رخ ز سنن دارد	زین که زده من سنن در دارد
قدر فراخ همه سر در عین دارد	رخ فروخته چشم ماه بر فلک دارد
رکن زلف سپیده زین بر شمع دارد	بجست در رخ او زایم و آنچه دارد
که او زیم چه و زده شب رسن دارد	چو دل دیده پر ایم چه صبح سرگردان
چونار دانه و گلزار و نارونی دارد	لبان بگردد و چه در کس و نقد لطف
که طبع قله آن قبله خستن دارد	نود چو بگذرد ز دستستان مهر نیکتر
بخر جفا کند تا جرمش شمس دارد	بجز وفا کفتم تا چو ستم دارم
چه راحت لب که او از جفا سر دارد	چه رفت لب از زخم در و خار او دارم
مرا درین کشت که خود دلم دارد	گر او صدمت کرد بر من کس در این
خدا داد تا روز و شب چه فن دارد	جلده کس در و رخ نقتش او
که قدرت ستم صبر زین دارد	بغمزه سحر نماید که نظر کانا

دله

که بند باد سبک بر هر جویا	صحر با فدا در روز سحر بر کویا
له هو از لاله امیر باد چو دست هو دار	از زین لاله امیر روید چو لب خیمتر
بهر چه پاکیزه عودت و ان چو دینره کنار	که بگرد آستان و که نیالده فاخته
که نیالده از عوان و که بگذرد لاله زار	و بهر چه بنیازه عزم ان چو عجزاره شمع
در همه چشم عشق نماند رخ ابرها ر	کند زلف در بر زلف باد سلف
دانی صیقل بزد بر حزن لطف آن کس تار	ای صیقل بزد بر حزن چشم او در عدل
یا طبع ان روز صفا و فایه ان لاله زار	لاله زار لاله کس چو چشم لاله ان در دستان
همه سبک کس بر دهر او آنگار	سخن کس است از جفا رخ و ان در بوستان

